

زندگانی حضرت صالح علیه السلام

ناسپاسی قوم ثمود و تکرار تاریخ

قوم عاد به سبب گناهان خود، منقرض شدند و خدا سرزمین و املاکشان را به قوم ثمود ارزانی داشت. قوم ثمود در سرزمین عاد جانشین ایشان شدند و این سرزمین را بیش از پیشینیان آباد ساختند. قناتها حفر کردند، باغ و بستانهایی بوجود آوردند، کاخهایی محکم و با شکوه بنا نمودند و در میان کوهها خانه هایی از سنگ تراشیدند، تا از حوادث روزگار و مصایب آن در امان باشند.

قوم ثمود نیز مانند قوم عاد در خوشگذرانی و وسعت ناز و نعمت بسر می بردند ولی شکر خدا را به جا نمی آوردند و فضل او را سپاسگزار نبودند، بلکه به ستمگری و عصیان خود افزودند، روز بروز از حق فاصله می گرفتند و به کبر و غرور خویش می افزودند. ایشان نیز پرستش خدای یکتا را کنار گذاشته به عبادت بتها پرداختند . برای خدا شریک ساختند و از دستورات او سرپیچی کردند، با این تصور که در این نعمت فراوان جاویدان خواهند بود، و این خوشگذرانی ابدی است.

خدا صالح علیه السلام را که از جهت نسبت بر همه آنان برتر و از جهت حلم بهتر و از جهت عقل برگزیده تر از ایشان بود، بر آنان مبعوث کرد. صالح قوم خود را به

توحید و به عبادت خدای یکتا دعوت کرد و در جهت ارشاد آنان چنین خاطر نشان کرد: خدای یکتا شما را از خاک خلق کرده و بوسیله شما زمین را آباد ساخته است و شما را روی زمین جای داده و نماینده خویش ساخته است و آشکار و نهان نعمتهای خود را بر شما جاری کرده است. سپس آنان را دعوت کرد که بت پرستی را کنار بگذارند و خدای یکتا را ستایش کنند، زیرا بت مالک نفع و ضرری نیست و شما در هر چیز محتاج به خدای یکتا هستید.

صالح علیه السلام ارتباط خویشاوندی و قرابت خود را با آنان، خاطر نشان کرد و گفت: شما، قوم و فرزندان قبیله من هستید و من خیر و مصلحت شما را می خواهم و نیت سوئی در دل ندارم، سپس صالح از آنان خواست از خدا طلب آمرزش کنند و از گناهایی که مرتکب شده اند توبه کنند، زیرا خدا به آنکس که او را بخواند نزدیک است و در خواست سائیلین را پاسخ می دهد و هر کس به سوی او بازگردد اجابتش می کند و توبه او را می پذیرد.

صالح علیه السلام سخنان خود را به صراحت بیان کرد ولی گوش قوم بر این بیانات بسته بود و دلهای آنان در پرده و حجاب نخوت قرار گرفته بود و چشمهایشان در رویت آیات خدا ناتوان شده بود، لذا رسالت صالح را منکر شدند، دعوت او را به تمسخر گرفتند و رسالت او را از حق به دور و بعید شمردند. سپس او را سرزنش کردند و گفتند: صالحی که از عقل سرشار و رای صائب برخوردار است غیر ممکن

است که این دعوت و کلمات نوظهور از او صادر شده باشد!

مخالفین صالح او را مخاطب قرار داده گفتند: ای صالح ما پیش از این تو را روشنفکر و صاحب‌نظرمی دانستیم، آثار خیر از سیمای تو هویدا و علائم رشد اجتماعی و فکری در تو نمودار بود. ما تو را برای مقابله با حوادث احتمالی روز مبادا ذخیره می دانستیم تا ظلمت این حوادث با نور عقل تو روشن و مشکلات ما با رای صحیح تو مرتفع شود.

ولی افسوس که اکنون به هذیان گویی افتاده ای و حرفهای بیهوده می زنی! این چه کاری است که ما را به آن می خوانی؟ راستی آیا ما را از عبادت خدایان پدران خود منع می کنی و انتظار داری عقایدی را که با آن بزرگ شده ایم و در تمسک به آن بار آمده ایم کنار بگذاریم. خلاصه ما در گفتار و دعوت تو تردید داریم و به تو اطمینان نداریم. ما خدایان پدران خویش را به خاطر تو رها نمی کنیم و هرگز متمایل به هوس و کجروی تو نمی شویم.

صالح قوم را از مخالفت با خویش بر حذر داشت و رسالت خود را در میان آنان آشکار ساخت، نعمتهایی را که خدا برای آنان جاری ساخته به خاطرشان آورد و سپس آنان را از عذاب و غضب خدا بیم داد و برای رفع هر گونه شبهه به ایشان گفت: من در دعوت خود نفعی برای خود در نظر نگرفته ام و انتظار سودی ندارم،

عاشق ریاست بر شما نیستم، مزدی برای رسالت خود از شما نمی خواهم و پاداش
پند و اندرز خود را مطالبه نمی کنم. مزد من به عهده پروردگار جهانیان است.

وحشت مخالفین

گروهی از مردم خردمند و بی غرض قوم صالح به او ایمان آوردند، اما طبقات توانگر
و آنانکه راه خود خواهی را پیش گرفته بودند، بر مخالفت خود اصرار ورزیدند و به
خود سری و عناد خویش افزودند. در عبادت بت‌های خود پافشاری کردند و به صالح
گفتند: عقل تو معیوب گشته و توازن عمل را از دست داده ای، ما شک نداریم که تو
جن زده شده ای و یا کسی تو را جادو کرده و به این روز انداخته است که، مطالبی
بیهوده و از موضوعاتی سخن می گویی که خود هنوز آنرا درک نکرده ای. تو
انسانی فراتر از ما نیستی. تو از نظر نسب بر ما برتری نداری! از نظر موقعیت
اجتماعی بهتر از ما نیستی و از حیث ثروت و مقام نیز بر ما تقدم نداری. در میان ما
افرادی هستند که برای نبوت شایسته تر و برای رسالت سزاوارتر از تو باشند.

ای صالح؛ اگر تو دست به اینکار زده ای و ادعای رسالت می کنی و این روش را
پیش گرفته ای فقط یک هدف داری و آن جاه طلبی و حب ریاست بر قوم خود می
باشد.

مخالفین تصمیم گرفتند صالح را از تبلیغ دین خود و انجام رسالت خویش منصرف

سازند و به صالح وانمود کردند که اگر ما از او پیروی کنیم از راه راست منحرف می شویم.

صالح که از نقشه آنان آگاه بود از تهمت آنان نهراسید و به سخنان گمراه کننده آنان گوش نداد و در جواب آنان گفت: ای مردم، من که از جانب خدای خود برهانی آشکار دارم و رحمت او شامل حالم گشته است، اگر روش شما را پیش گیرم و در طریق شما قدم بردارم و خدای خود را عصیان کنم، چه کسی مرا از عذاب او نجات می دهد و کیست که مرا از کیفر او محافظت کند؟ همانا که شما مردم اهل تهمت و دروغ هستید.

بزرگان قوم چون دیدند صالح به عقیده خود چنگ زده و در آیین خویش راسخ است، ترسیدند که پیروان او افزایش یابند و قدرتی بدست آورند و برای آنان گران آمد که صالح رهبر قوم گردد و در بحران و مشکلات پناهگاه و راهنمای مردم باشد. برای این عده قابل پذیرش نیست که صالح ستاره درخشان در شب تاریک قوم گردد و مردم را از اطراف آنان متفرق کند و قوم در هر امری به سوی او بشتابند و در هر کار مهمی درب منزل صالح را بکوبند.

"براستی اگر گرایش به صالح افزایش یابد و او هر روز عده ای جدید را به سوی توحید و یکتاپرستی دعوت کند، در این صورت دولت و سلطنت آنان در هم فرو می

ریزد و نفوذ اجتماعی خود را از دست می دهند " .

شتر صالح

آنگاه که مخالفین صالح دریافتند که زنگ خطری علیه حکومت و دولت آنان به صدا در آمده تصمیم گرفتند عجز صالح را بر مردم آشکار سازند، لذا از وی درخواست معجزه ای کردند که دعوت او را تایید و رسالتش را تصدیق نماید.

صالح علیه السلام از شکم کوه شتری را برانگیخت و گفت : آیت و علامت صدق دعوت من این شتر است، این شتر را رها کنید یک روز سهم آب شهر را بخورد و روز دیگر، آب مورد استفاده عموم قرار گیرد. پس او را در استفاده از آب و مرتع آزاد بگذارید تا صدق گفته های مرا در یابید.

بی تردید، صالح که سالیان متمادی اصرار قوم خود را بر کفر و پیروی از باطل آنان را به خاطر داشت، می دانست آنگاه که حجت وی بر ضد بت پرستان آشکار گردد، آنانرا ناراحت می سازد و از ظهور برهان صالح به وحشت می افتند و آنگاه که گواه رسالت او هویدا گشت، کینه و حسادت مخفی آنان ظاهر می گردد و از دیدن معجزه او عصبانی می شوند، لذا ترسید که مردم دست به کشتن این شتر بزنند. همین نگرانی وی را ناگزیر ساخت قوم را از کشتن این حیوان بر حذر دارد و از این رهگذر بود که صالح به آنان گفت: زنهار که موجبات آزار این شتر را فراهم سازید که به

عذابی نزدیک گرفتار می شوید.

شتر صالح مدتها به چرا مشغول بود و به نوبه خود از آب استفاده می کرد، یک روز آب محل را می آشامید و روز دیگر از صرف آب خود داری می نمود.

جای تردید نیست، که بوجود آمدن شتر و رفتار عجیب آن، عده ای را متوجه صالح کرد، و با مشاهده این شتر صحت رسالت وی برایشان آشکار گردید و یقین کردند که صالح در نبوت خود راستگو است. این گرایش جدید، خود خواهان را به وحشت انداخت و ترسیدند دولت آنان متلاشی و سلطنتشان واژگون گردد. مخالفین صالح به آن دسته از حق گرایان که نور ایمان جان و دلشان را منور کرده و افکارشان را به سوی صالح سوق داده بود گفتند: آیا شما می دانید که صالح پیغمبر خدا است؟ پیروان صالح پاسخ دادند: آری! ما به رسالت او ایمان آورده ایم .

اما با شنیدن این پاسخ، اثری از تواضع و تسلیم در برابر حق در آنها ظاهر نگشت و از کبر و غرور آنان کاسته نشد، بلکه بر کفر خود اصرار ورزیدند و به تکذیب و سرزنش پیروان صالح پرداختند و به آنان گفتند: ما نسبت به آنچه شما ایمان آورده اید، کافریم.

شاید این شتر نیرومند با آن هیبت مخصوص به خود، حیوانات آنان را می ترساند، شترها را رم می داد و به همین جهت با وجود این شتر، مخالف بودند و چه بسا

آنگاه که مردم احتیاج فراوان به آب داشتند، شتر نوبت خود را به آنان نمی داد و نمی گذاشت از آب استفاده کنند و گاهی عناد و کینه توزی آنان با صالح، آنان را ناگزیر می ساخت تا معجزه صالح را از بین ببرند و دلیل حقانیت او را معدوم سازند، زیرا متوجه شدند این معجزه، قلوب مردم را به صالح جذب می کند و مردم را به او متمایل می سازد، لذا مخالفین صالح ترسیدند که معتقدین به صالح و یاوران و پیروان او فزونی یابند.

همه این عوامل دست به دست هم داد و آنان را مصمم ساخت تا شتر را نابود کنند و بر خلاف آنچه صالح، از عواقب تهدید آزار و اذیت این حیوان برایشان گفته بود، تصمیم بر نابودی آن گرفتند!

مخالفین صالح همواره فکر می کردند که این "ناقه" خطری بزرگ و تهدیدی جدی برای حکومت آنها است. لذا پس از مدتی تفکرو تفحص، بالاخره تصمیم به قتل ناقه گرفتند ولی از کشتن آن بر جان خود بیم داشتند و هر موقعی که تصمیم قتل آن را می گرفتند به علت وحشت، از فکر خود منصرف می شدند و با ترس فراوان عقب گرد می کردند و کسی جرات بر اقدام آن عمل نکرد.

مکر زنان در کشتن شتر صالح

مدت مدیدی روح ناپاک قوم صالح، آنان را به کشتن شتر ترغیب می کرد، ولی ترس

از جان خود، آنان را باز می گرداند. کسی جرات اذیت و آزار شتر را نداشت و هیچکس برای این امر پیشقدم نمی شد، لذا برای پایان دادن به این قضیه، به استفاده از زنان و ناز و کرشمه آنان متوسل شدند.

در این راه زنها با واگذاری عفت و پاکدامنی خود، مردان را شیدای زیبایی خود می کنند و آنها را به دام می اندازند تا به مقصد خود برسند با چنین وضعی هر گاه زن دستوری صادر کند مردهای هوسران تسلیم دستور او هستند و هر گاه آرزویی در دل داشته باشد برای تحقق آن بر یکدیگر سبقت می گیرند. ذی صدوق دخترمحبی که دارای زیبایی و جمال بود خود را بر مصدع بن مهرج عرضه داشته و گفت اگر ناقه صالح را پی کنی تسلیم تو هستم. پیرزنی از کفار بنام عنیزه، قدار بن سالف را به منزل خود دعوت نموده و یکی از دختران خود را بر وی عرضه داشت و گفت: من شیربها از تو نمی خواهم، هدیه نامزدی یا ثروت از تو طلب نمی کنم، فقط باید آن شتری را که قلبها را تسخیر کرده و شراره ایمان را در دل مردم شعله ور می سازد و با این اوصاف، خواب راحت را از ما ربوده و آب آشامیدنی ما را به خود اختصاص داده و حیوانات ما را رم می دهد، نابود سازی. این حيله زنانه، انگیزه ای قوی و علاقه ای شدید در آنها ایجاد کرد و نیروی عشق و جوانی قدرت آنها را مضاعف کرد و جرات و شهامت به ایشان بخشید، لذا ایشان در بین مردم و جوانان قبیله، به جستجوی چند نفر نیروی کمکی پرداختند، تا بتوانند در کشتن شتر از آنها کمک بگیرند.

پس از گردش در شهر هفت نفر دیگر به آنان پیوستند و همگی در کمین ناچه به انتظار نشستند تا موقعی که شتر از آبشخور بازگشت و به آرامی شروع به حرکت کرد، مصدع تیری به سمت استخوان ساق پای شتر رها کرد که استخوان آنرا شکست و قدار با شمشیر به جانب آن شتافت و بر پای حیوان فرود آورد، شتر به زمین سقوط کرد، سپس نیزه ای به سینه آن زد و شتر را کشت و به خیال خود این بار گران و غم سنگین را از دوش خود برداشت و با کمال خرسندی بشارت قتل شتر را برای مردم آوردند.

مردم همانند استقبال از فرماندهان پیروز و قهرمانان کشور گشا به استقبال این دو قاتل ناچه شتافتند و برای بازگشت آنان به شادی پرداختند و در حالی که تاجهایی برای ستایش آنان بافته بودند با مراسمی مهیج مقدمشان را گرامی داشتند.

مخالفین صالح علیه السلام پای ناچه را قطع کردند و آنرا کشتند، از دستور خدای خویش سرپیچی کردند، و از ذات خود پرده برداشتند و به تهدید صالح اعتنایی نکردند و آنرا نادیده گرفتند و به او گفتند: ای صالح اینک اگر راست می گویی و پیغمبر خدایی، آنچه ما را به آن تهدید می کردی نازل کن!

کیفر نافرمانی خدا!

آنگاه که شتر صالح علیه السلام کشته شد، صالح به آنان گفت: من شما را از آزار و اذیت این حیوان برحذر داشتم ولی شما دامن خود را به این حرام آلوده کردید و در منجلاب این جنایت فرو رفتید، از امروز فقط سه روز در خانه های خود زنده هستید و می توانید از نعمت زندگی بهره مند باشید و پس از آن عذاب خدا می آید و بعد از عذاب، عقاب اخروی نیز شامل حالتان خواهد شد و در تحقق این وعده شک و تردید متصور نیست.

شاید صالح علیه السلام سه روز به آنان مهلت داد تا فرصتی برای بازگشت به سوی خدا داشته باشند بلکه به دعوت صالح لبیک گویند، ولی به حدی تردید در روحشان و غفلت بر قلوبشان ریشه دو انده بود که هشدارهای صالح بر آنان تاثیری نداشت و آنان را به راه راست باز نگرداند، بلکه تهدید صالح را دروغ پنداشته، اعلام خطر او را به استهزاء گرفتند و به تمسخر و سرزنش وی افزودند و از او خواستند که در نزول عذاب آنان عجله کند و کیفر آسمانی را هر چه زودتر برای آنان بیاورد!

صالح علیه السلام در مقابل خیره سری مخالفین خود گفت: چرا قبل از اینکه کار نیکی انجام دهید در نزول عذاب خویش شتاب می کنید؟! ای کاش از خدا طلب آمرزش می کردید، شاید رحمت خدا شامل حالتان گردد و از عذاب نجات یابید.

گفتار صالح علیه السلام در این قوم اثر نکرد و آنان چنان در گرداب گمراهی غوطه

ور و تسلیم خود سری های خود گشته بودند که به پیغمبر خدا گفتند: ما به تو و یارانت فال بد زده ایم و وجود شما را در اجتماع مضر می دانیم. سپس عده ای از قوم صالح گرد آمدند و سوگند یاد کردند که در دل شب تاریک، با شمشیر برهنه ناگهان به صالح و پیروانش حمله کنند و پس از این تصمیم، قرار گذاشتند که این نقشه محفوظ بماند و احدی از این راز با خبر نشود.

قوم صالح علیه السلام با این گمان نقشه قتل صالح و یارانش را طرح کردند و به فکر کشتن ایشان افتادند که اگر آنان را به قتل برسانند، از عذاب الهی محفوظ می مانند و از کیفری که بزودی آنان را فرا می گیرد، نجات می یابند ولی خدا به این خیره سران مهلت نداد و نقشه آنان را نقش بر آب کرد و مکر آنان را به خود شان باز گرداند و صالح از توطئه قوم خویش نجات یافت. کیفر خدا به منظور تصدیق تهدید صالح و حمایت از رسالت او فرود آمد و صاعقه آسمانی قوم صالح را فرا گرفت تا به کیفر ستمگری خود برسند و به این ترتیب مخالفین صالح پس از صاعقه در خانه های خود به صورت جسمی بی جان در آمدند .

آری آن کاخهای بلند و محکم و آن ثروت سرشار و آن باغهای خرم و گسترده و آن خانه هایی که برای حفظ جان خود در دل سنگهای کوه تراشیده بودند، هیچکدام نتوانست از مرگ آنان جلوگیری کند.

صالح علیه السلام شاهد نزول عذاب بر قوم خود بود و پس از لحظاتی مشاهده کرد که بدنهای مخالفین او همه سیاه و خشکیده و خانه هایشان خراب گشته است، لذا از کنار آنان عبور کرد و با خاطری غمگین و روحی افسرده و قلبی سرشار از حسرت به آن اجساد خطاب کرده و گفت: " ای قوم من! بدون تردید رسالت خدای خود را به شما ابلاغ کردم و به شما پند دادم ولی شما از روی غرور و نادانی، ناصحان و خیرخواهان را دوست نمی داشتید ."